

تقابل اطلاق و تقييد

بحث ديگري كه باقى ماند كه در حقيقت نتيجه آن بحث هاى گذشته است اين است كه تقابل ميان اطلاق و تقييد چيست آيا نسبتشان ضدّين است؟ يا سلب و ايجاب هستند و يا عدم ملكه؟ كه ثمراتى بر آن هم بار است.

البته بايد گفت تقابل ميان اطلاق و تقييد يك وقت در مقام اثبات است و استفاده اطلاق در مقام اثبات يعنى كاشفيت مقدمات حكمت از اطلاق كه وقتى مى گوييم نسبتش با مقام تقييد چيست مربوط به اين است كه دال بر اطلاق چيست كه اگر دلالت بر اطلاق، لفظى بود تقابل ضدّين بود مثل همه دلالت هاى وضعى ولى اين از باب مقدمات حكمت است كه گفته مى شود دلالت سكوت و عدم ذكر قيد است و در جايى تمام است كه متكلم در مقام بيان باشد و تقييد هم ممكن باشد و الا عدم ذكر قيد كاشف از اطلاق نيست و اين كاشف در جايى است كه تقييد ممكن باشد كه در اين صورت سكوت از ذكر قيد كاشف از اطلاق است ولى جايى كه مولا نمى تواند قيد را ذكر كند و نمى توان اطلاق را كشف كرد لهذا بحث تقابل در مقام اثبات بايد در مقدمات حكمت بيان گردد در اين جا بحث از تقابل ميان آن دو در عالم ثبوت و عالم تصور و لحاظ ماهيت است يعنى بحث از اين است كه تقابل بين ماهيت مطلقه و مقيده در عالم تصور و لحاظ ذهنى چيست؟ در اين جا سه مبنا ذكر شده است كه به آنها اشاره مى كنيم:

۱- اين كه تقابل ميان آنها به نحو تضاد است و اين نظر، مبني است بر قول به اطلاق لحاظى، يعنى طبيعت مطلقه ماهيتى است كه در آن اطلاق لحاظ شده باشد و همچنين فناى بالفعل در افراد لحاظ شده باشد و اين اطلاق يك امر وجودى است يعنى ذات ماهيت را با خصوصيت اطلاق تصور کرده است كه لحاظ وجودى اضافى است مانند تقييد كه لحاظ ماهيت است با اضافه لحاظ، يعنى زائد بر لحاظ قيد ذات ماهيت قيد هم لحاظ مى شود پس نسبت بين مطلق و مقيد در عالم ثبوت تقابل ضدّين است.

۲- قول ديگر: مبناى مرحوم ميرزا(رحمه الله)^(۱) است كه مى فرمايد تقابل به نحو ملكه و عدم ملكه است اين قول هم قابل قبول نيست

۱. اجود التقريرات، ج ۱، ص ۵۲۰ و فوائد الاصول، ج ۲، ص ۵۶۵.

زیرا ایشان اطلاق را لحاظی نمی‌داند و لا بشرط قسمی را ذات ماهیت بدون قید می‌داند و در عالم ثبوت اطلاق را عدم القید می‌گیرد که لحاظ مجرد و اطلاق در آن نیست پس نسبت بین اطلاق و تقیید در عالم تصور و عالم ثبوت سلب و ایجاب است؛ مطلق، عدم لحاظ قید و مقید لحاظ قید است و ارتفاع نقیضین ممکن نیست و امکان تقیید در این جا ربطی به اطلاق ندارد چون شق دیگری نیست زیرا که ماهیت در ذهن یا بدون قید می‌آید و یا با قید بنابر این عدم ملکه در این جا معنا ندارد. بله، در مقام اثبات و کاشفیت عدم ذکر قید معقول است ولی در عالم ثبوت معقول نیست و این خلط میان مقام اثبات و مقام ثبوت است. برخی گفته‌اند ذات ماهیت - ماهیت مهلمه - که به ذات آن نگاه می‌شود غیر از ذاتیات دیده نمی‌شود و لذا گفتند که لیست الاهی لا مطلقه و لا مقیده و اطلاق و تقیید فرع لحاظ خارج از ذات ماهیت است لذا اگر تقیید و لحاظ خارج از ذات ماهیت در جایی ممکن نشد اطلاق هم ممکن نیست که ما پاسخ آن را قبلاً عرض کردیم که نگاه به ذات ماهیت از نظر تصور افرادی ماهیت به غیر از ذات ماهیت نیست و لحاظ عوارض خارج از آن، از شئون عقد الحمل است که اگر نظر حمل به ذاتیات ماهیت باشد نگاه به خارج نمی‌کنیم پس غیر از ذاتیات بر آن حمل نمی‌شود و اگر عقد الحمل به لحاظ مصادیق خارجی باشد حمل عوارض هم صحیح است که اینها همه از شئون حمل است نه لحاظ افرادی و تصویری ماهیت بنابراین تقابل ملکه و عدم ملکه میان اطلاق و تقیید ثبوتاً معنای معقولی ندارد.

۳- قول سوم: اطلاق عبارت است از عدم لحاظ قید که ملحوظ در آن ذات ماهیت به تنهایی و بدون لحاظ دیگری تصور می‌شود که اگر این، با قید لحاظ بشود، مقید است که نسبت بینشان نسبت سلب و ایجاب و اقل و اکثر است و این طبق آن مبنایی که ما گفتیم که اطلاق لحاظی معقول نیست و یا برمی‌گردد به معقول ثانوی و یا بازگشت به اضافه مفهوم عموم و سعه بلحاظ افراد بر ماهیت - که این همان عموم است - می‌کند و یقیناً این داخل در معنای اسم جنس نیست و این قول متعین است بنابر انکار اطلاق لحاظی.

شهید صدر(رحمه الله) در اینجا نکته‌ای را اضافه می‌کنند به این که ممکن است گفته شود که اگر مطلق و مقید این گونه بود که مقید دو لحاظ و دو تصور بود تصور ذات ماهیت به اضافه تصور دیگری و مطلق يك تصور، که همان تصور ذات ماهیت باشد در این صورت تقابل میان

آنها سلب و ایجاب می شود ولی این گونه نیست بلکه وقتی ماهیت به تنهایی در ذهن می آید يك تصور است و وقتی ماهیت و طبیعت مقیده می آید دو تصور نیست بلکه باز هم يك تصور است که تصور حصه ای از ماهیت است مثلا عالم عادل مفهوم افرادی است در ذهن یعنی يك مفهوم در ذهن است نه این که دو تصور مستقل موجود بشود و يك نسبتی بین آنها در ذهن ایجاد شود و اینگونه نیست بلکه يك تصور است مثل تصور مجموع دو شیء در يك تصور پس آن تصویری که مطلق است تا ابد مطلق است و مقید نمی شود و آن تصویری که مقید است تا ابد مقید است و مطلق نمی گردد پس تقابل بین آنها سلب و ایجاب و اقل و اکثر نشد بلکه دو تصور متباین و همان تقابل ضدین است. سپس ایشان این اشکال را جواب می دهد و می فرماید اطلاق و تقييد خصوصیت معنای لفظ است که ملحوظات در ذهن است نه لحاظات و کیفیت وجود ذهنی معنا که مربوط به عالم ذهن است و نسبت میان ملحوظ در مطلق و مقید اقل و اکثر است. بله ، لحاظشان و کیفیت وجود ذهنی آنها دو وجود متباین هستند ولی ملحوظ را که نگاه می کنیم ، اقل و اکثر است مثلا ذات عالم در ملحوظ مقید تصور شده است و ذات عادل هم ملحوظ شده است و نسبت تقييدیه میان آنها هم ملحوظ شده و این ها گرچه سه ملحوظ هستند ولی در يك وجود و لحاظ ذهنی هستند و معانی، ملحوظات هستند که ملحوظ مطلق همان اقل است پس در عالم ملحوظ و معنا نسبت بین آنها ، سلب و ایجاب است چون الفاظ برای ملحوظات و معانی وضع می شود با قطع نظر از وجود خارجی یا ذهنی آنها .

برخی از ثمرات این بحث

آثاری بر مسأله تقابل میان اطلاق و تقييد بار شده است که به برخی از آنها اشاره می کنیم :

۱- یکی از ثمرات این است که آیا شق سوم در اطلاق و تقييد معقول است یا خیر؟ طبق مبنای سوم که تقابل به سلب و ایجاب بود شق سوم معقول نیست و طبیعت مهمله همان لا بشرط قسمی و مطلق است و طبق مبنای ملکه و عدم ملکه شق سوم معقول است یعنی جایی که تقييد ممکن نباشد شق سوم - که طبیعت مهمله است و نگاه به ذات ماهیت است نه خارج از آن - معقول است که نه مقید است و نه مطلق و طبق قول آن که قائل بود تقابل به نحو تضاد است باید دید که این ضدین ثالثی دارد یا خیر ؟ مقتضای قاعده این است که صاحب این مبنا بگوید شق سوم هم قابل تصور است چون طبیعت

مهمله غیر از لا بشرط قسمی است که در آنها تنها ذات طبیعت لحاظ شده است که نه مطلقه است و نه مقیده و اگر این را قائل شدند که طبیعت مهمله مستقلاً در ذهن می آید که معقولیت شق سوم روشن است و اگر گفته شود که ماهیت مهمله نمی تواند مستقلاً به ذهن بیاید پس شق ثالث هم مستقلاً قابل تصور نیست لیکن قابل اشاره است و با عنوان انتزاعی شق ثالث هم معقول است و شارع می تواند حکمی را - ولو به عنوان انتزاعی - بر این طبیعت مهمله بار کند و این شق ثالث ثبوتاً متصور می شود . و يك بحث دیگر در اینجا شده است که حال اگر شق ثالث معقول شد ولو به نحو عنوان انتزاعی آیا از جهت دیگری این شق ثالث - که از نظر اطلاق یا تقیید مهمل است - در باب احکام محال و ممتنع است یا خیر ؟ از آنجا که هر حاکم می داند که حکمش یا مقید و یا مطلق است پس اهمال ثبوتی در احکام معقول نیست چون منجر به جهل حاکم و جاعل به جعلش می شود که محال است البته ممکن است در آن بحث گفته شود که اهمال ثبوتی هم ممکن است در جایی که حاکم غرضی در جعل اهمال داشته باشد.

بحث دیگر گفته اند که اگر شق ثالث قابل تصور باشد آیا این حکمی که بر طبیعت مهمله بار شده است در قوه جزئیه است و یا در قوه کلیه ؟ ما چون طبیعت مهمله را عین لا بشرط مقسمی و اطلاق می گرفتیم قهراً اطلاق ذاتی دارد و در حکم کلیه است اما کسانی که اطلاق را خصوصیت لحاظی در نظر گرفتند ممکن است ماهیت مهمله را در حکم جزئیه بدانند و اینها مباحثی است که مطرح شده است و ثمراتی هم بر این سه قول مترتب است .

۲- ثمره دیگر این است که جایی که تقیید به قیدی ثبوتاً معقول نباشد مثل قیود ثانوی که در طول امر و حکم هستند که در بحث تعبدی گذشت ؛ طبق مسلك کسی که تقابل را به نحو سلب و ایجاب می داند نتیجه ضرورت اطلاق می شود زیرا قید که ممکن نشد عدم آن ضروری می شود چون ارتفاع نقیضین محال است پس (اذا استحال التقیید وجب الاطلاق) و بنابر قول کسی که تقابل را تقابل ملکه و عدم ملکه می داند نتیجه برعکس است که (اذا استحال التقیید استحال الاطلاق) یعنی جایی که تقیید محال است اطلاق هم محال است لذا مرحوم میرزا(رحمه الله) در این نحو قیود از راه متمم جعل، امر دیگری را تصویر می کردند و این امر دوم قابل اطلاق و تقیید نسبت به قید طولی در امر است و طبق مسلك تضاد اگر در تضاد به

نحو ضدين لا ثالث لهما باشد اطلاق ضروری می شود اما تضاد به نحو ضدين لا ثالث لهما نیست و ذات ماهیت مهمله هم ثبوتاً معقول است فلذا اطلاق ممکن می شود بنابراین می توان از عدم ذکر قید ثابت کرد که مطلق مراد است و آنهم کاشفیت دارد که ملاك حکم هم مطلق است و لذا طبق این معنا قیود ثانوی محذوری ایجاد نمی کنند و مثل قیود اولی هستند این در صورتی است که اهمال در حکم جزئییه باشد ولی اگر اهمال در حکم کلیه باشد باز هم اطلاق ضروری می شود و چنین اطلاقی کاشف از غرض مولا نمی باشد این نکته و امثال آنها ثمرات مترتب بر این بحث است .